

موضوع انشاء منوچهر

جمعه گذشته عده‌ای از بچه‌های اقوام در خانه ما بودند. ساعت یازده صبح چون دیدم نزدیک است از قیل و قالشان سرسام بگیرم، برای اینکه به هیاهوی آنها پایان داده باشم، داد زدم: «بچه‌ها، بازی دیگر بس است. دست و روی خود را بشوئید و بیائید ناهار بخوریم.» یکریغ بعد همه دور میز ناهارخوری نشسته بودند. زنم گفت: «بیا هرطور که می‌دانی سراین‌ها را گرم کن. چون اگر بفهمند تا یک ساعت دیگر هم ناهار حاضر نمی‌شود باز دنبال شیطنت خواهند رفت و خانه را روی سرشان خواهند گذاشت.»

ناچار منم سر میز ناهارخوری نشستم و به جمع آنان پیوستم. خوشبختانه موضوعی هم برای گفت و گو پیدا شد. منوچهر انشائی نوشته بود و می‌خواست ببیند به نظر من چگونه است.

موضوع انشاء این بود: «بهترین معلم کیست؟»

گفتم: «بخوان.» و او شروع به خواندن کرد تا به این جا رسید:

«معلم خوب کسی است که آرام و بردبار و خویشتن‌دار باشد و تا آنجا که میسر است تسلیم خشم و غضب نکردد. کسی که با بچه سروکار دارد باید دارای اعصاب فولادین باشد. انسان وقتی که عصبانی می‌شود عقلش زائل می‌گردد و با بچه از روی هوای نفس و عناد رفتار می‌نماید. و این نوع رفتار ممکن نیست در تربیت طفل مؤثر باشد...»

جمشید که کلاس دوم دبیرستان را می‌گذراند، حرف منوچهر را قطع کرد و پوزخند زنان گفت: «به ا ما یک دبیر داریم که به هیچ و پوچ از کوره در می‌رود و پشت سرهم بدو بیراه می‌گوید.»

یک روز که بچه‌ها خیلی شلوغ می‌کردند جوشی شد و گفت: «توله سگ‌ها اینقدر واق واق نکنید.»

یکی از ته کلاس بلند شد و گفت: «آقا ما توله سگ نیستیم.»

گفت: «پس چه هستی؟ کره خر هستی؟»

ازین حرف خیس عرق شدم و چون برای معلم احترام زیاد قائلم و دلم نمی‌خواهد مقام بلند او در نظر شاگردان پائین بیاید، وظیفه خود دانستم که دل و کیل مدافع معلم را به عهده بگیرم. این بود که در دفاع از او گفتم: «خوب، این تقصیر بچه‌هاست که شلوغ کرده‌اند، اگر قیل و قال راه نمی‌انداختند معلم هم جوشی نمی‌شد و آن حرف‌ها را نمی‌زد، آخر کلاس جای ساکت نشستن و درس گوش دادن است نه جای بازی و بازیگوشی.»

فرخنده که هنوز دوره دبستان را تمام نکرده، با تستی که گوئی اصلاحی‌های مرا نشنیده، گفت: «اتفاقاً در مدرسه ما هم همین‌طور است. یک روز معلم جغرافیا از دست دخترتری که درس خود را حاضر نکرده بود عصبانی شد و گفت: «عنتر... قیافه‌اش را نگاه کنید...»

مثل عکسی است که فوری انداخته باشند . «
گفتم: « این دختر هم تقصیر خودش بوده که تنبلی کرده و درس خود را حاضر نکرده. »
گفت: « تنبلی او به قیافه اش چه ربطی دارد ؟ »

داشتم دنبال يك جواب می گشتم که عباس مهلت نداد و گفت: « دیرما هم يك روز از دست شاگردی که سرش طاس بود و درش را هم نمی دانست، آتشی شد و گفت: «خاك برسرت بکنند که نه توی سرت چیزی هست نه روی سرت. »

دیدم مثل این که قضیه پشت بند دارد. الان است که سعید هم يك مثال و پروین هم يك مثال بیاورد. برای این که لب قضیه را تو بگذارم ، رو به منوچهر کردم و گفتم: خوب ، منوچهر باقی انشائات را بخوان .
منوچهر این طور ادامه داد :

« تشویق در پرورش استعداد شاگردان اثر معجز آسا دارد و يك معلم خوب در هیچ موردی تشویق شاگردان را فراموش نمی کند . »

سعید خندید و حرف منوچهر را قطع کرد و گفت: به ! دیرما برعکس ، از هر فرصتی استفاده می کند که دماغ شاگردان را بسوزاند . مثلاً پارسل ، روز اول که برف شدیدی بارید و راه ها بند آمد ، خیلی از بچه ها نتوانستند خود را به مدرسه برسانند . در کلاس ما که پنجاه و هفت نفر شاگرد داشت فقط پانزده نفر آمده بودند .

ما پانزده نفر که به زحمت سر کلاس حاضر شده بودیم انتظار داشتیم تشویقمان کنند . ولی دیرما تا وارد کلاس شد ، نگاهی به ما کرد و گفت: مرده شو تر کبیتان را ببرد. شما همه برای لای جرز خوبید . اگر شما هم به مدرسه نمی آمدید ، من امروز می رفتم منزل استراحت می کردم. اما حالا بخاطر شما چند نفر تا غروب باید این جا وقت تلف کنم. »

باز هم برای این که از مقام معلم دفاعی کرده باشم ، گفتم: « اشتباه نکنید. او چون دیده در يك روز برفی که نه اتوبوس پیدا می شود و نه تاکسی، شما پیاده به مدرسه آمده اید، ترسیده مبادا سرما بخورید. آخر معلم شاگردان خود را مثل فرزندان خود دوست دارد و نمی خواهد آسیبی به وجود نازیشان برسد . بنابراین او لابد منظورش دلسوزی بوده نه دماغ سوزاندن . »

از قیافه بچه های باهوش پیدا بود که هیچکدام قانع نشده اند . ولی من رندانه توافل کردم و چشم به چشم منوچهر دوختم. یعنی: « انشاء خود را بخوان و غائله را بکن. »
منوچهر دنبال مطالب خود را گرفت :

« معلم خوب هیچیک از پرسش های شاگردان را بی پاسخ نمی گذارد. سؤال شاگرد هر چه باشد معلم باید بدان پاسخ دهد . آموزگار یا دبیری که بخواهد اعتماد شاگرد را جلب کند باید سؤالات او را سرسری نگیرد . جواب غلط ندهد . و اگر پاسخ سؤالی را نمی داند، بگوید « نمی دانم » و قول دهد که مطالعه خواهد کرد و جوابش را خواهد داد... »
پروین که در کلاس سوم يك دبیرستان دخترانه است و تا آن دقیقه ساکت بود ، گفت:
« در کلاس ما ازین حرفها ابداً خبری نیست . اصلاً هیچکس حاضر نیست که سؤال شاگرد

را گوش کند تا چه رسد به این که جواب هم بدهد. تازه اول سال بود. دبیرشیمی درس دادو گفت: بچه ها فهمیدید؟

بعضی ها گفتند: نه.

گفت: به جهنم! سال دیگر در همین کلاس می مانید و می فهمید.

عباس در تأیید فرمایش پروین گفت: «در کلاس ما چنان دهن آدم را می بندند که اصلاً هیچکس جرأت سؤال کردن نداشته باشد.»

یکروز دبیر هندسه قضیه‌ای را شرح داد. شاگرد پهلودستی من بلند شد و گفت: آقا ما نفهمیدیم.

دبیر هندسه گفت: لازم به گفتن نبود. خودم می دانستم که نفهمی. بترسگ!

جمشید هم می خواست چیزی ازین مقوله بگوید ولی عباس باز پیشدستی کرد و گفت:

«یکروز دیگر دبیر تاریخ طبیعی درس خود را داد و پرسید. فهمیدید؟»

عده‌ای گفتند: نه.

گفت: یعنی چه؟ درس مرا خروگاو هم می فهمند. شما چطور نمی فهمید؟ مگر با این

حیوان ها فرقی دارید؟»

این مرتبه جمشید از فرصت استفاده کرد و قبل از این که دیگری دهن به حرف بگشاید گفت: «کلاس ما هم عین کلاس شماست. دبیر ما يك روز خیلی جدی گفت: بچه‌ها، اگر درسی را نفهمیدید پرسید. اگر صد دفعه هم پرسید من جواب می دهم.»

پس از چند لحظه شاگردی بلند شد و گفت: آقا یکبار دیگر درس را توضیح بدهید.

گفت: خفه شو، خاک بر سر. من يك حرفی زدم، تو هم باور کردی...؟

در این جا دیدم عوض دفاع - که کار بسیار مشکلی است - بهتر است تمام این حرفها را

نشنیده بگیرم. بدین جهت پاك خود را به کوچه علی چپ زدم و گفتم: منوچهر، بگو ببینم، اینها که خواندی انشاء خودت است یا کسی کمک کرده؟

گفت: نه، از روی يك کتاب نوشته‌ام.

گفتم: عین جمله‌های کتاب را نقل کرده‌ای؟

گفت: بله.

گفتم: نه، نه، این کار را نکن، آدم باید چیزی که می نویسد یا از فکر خودش باشد یا اگر مطلبی را از اجائی نقل می کند دقیقاً بنویسد که آن را از کجا نقل کرده است. این کار که الان تو کرده‌ای کار خوبی نیست. چون ممکن است رفته رفته به این کار عادت کنی و احیاناً اگر فردا هم در خط نویسندگی افتادی، مثل برخی از نویسندگان ما مطالب این و آن را کش بروی و بدون ذکر مأخذ همه را به اسم خودت قالب بزنی. حالا بقیه انشاءت را بخوان.

منوچهر خواند:

«اول پدر و مادر و بعد آموزگار و دبیر می توانند بهترین سرمشق اخلاقی را به بچه‌ها بدهند. بچه‌ها ادب و نزاکت را از آنها یاد می گیرند و از رفتار و گفتار آنان پیروی می کنند»

بنابر این هر قدر با بچه مؤدبانه تر رفتار کنند ، بچه مؤدب تر باد می آید .
عباس که این را شنید ، مثل کبابی ها که آتش منقل را باد می زنند به علامت تعجب و تمسخر دست خود را هی به چپ و راست تکان داد و گفت : « به به ! کسی که اینها را نوشته خوب است يك دفعه بیاید سر کلاس ما تا بهترین سرمشق زنده ادب و نزاکت را از نزدیک ببیند . روز اول که معلم ریاضی سر کلاس آمد گفت : بچه ها از الان به شما بگویم که درس ریاضی را باید خیلی خوب یاد بگیرید . درس ریاضی مثل درس تاریخ آسان نیست که تا گفتید آقا محمد خان تخم نداشت يك بیست به شما بدهند . »
جمشید بلافاصله گفت :

« دبیر ما هم يك روز چشمش به شاگردی افتاد که انگشش در سوراخ دماغش بود .
گفت : آهای پسر ، اینجا جای مسراج پاک کردن نیست . »

سعید هم برای این که از آن دونفر وانماند ، این قضیه را نقل کرد :

« یکروز شاگردی که گویا سرماخورده بود عطسه ای کرد که صدای زنده ای داد .

معلم گفت : بچه ، مگر صبح مادرت ترا سر پا نکرفته ؟ »

گفتم : لابد خواسته اند با شما شوخی کنند . آخر معلم باید شوخ باشد ، شیرین زبان باشد ، باشاگردان بردارانه و دوستانه حرف بزند و شمر مولوی را در نظر داشته باشد که فرمود :
چونکه با کودک سروکارت فئاد پس زبان کودکی باید گشاد
بعد به منوچهر گفتم : در پایان انشائت هم بنویس .

« ضمناً یاد آور می شود که در ایران خوشبختانه معلم خوب زیاد داریم . اکثر معلمان ما مثل سایر هموطنان خود ، دارای اخلاق و رفتار پسندیده ای هستند . لیکن از آنجا که يك بزگرگله را گرمی کند و يك معلم بد زبان و تندخو ممکن است روحیه بسیاری از شاگردان را ضعیف سازد ، دانش آموزان و همچنین پدران و مادران آنها بسیار متشکر خواهند شد چنانچه رفتار بعضی از معلمان مورد بررسی قرار گیرد . و هم چنان که سالهاست شلاق و چوب و فلک و خلاصه تنبیه بدنی از مدارس ریشه کن شده به شلاق کاری زبانی نیز خاتمه داده شود . »
بچه ها بی میل نبودند که باز هم موضوع را کش بدهند ولی ناهار به میان آمد و بخور بخور جائی برای بگومگو باقی نگذاشت .

بعد از ناهار بچه ها باز دنبال بازی رفتند و من تنها شدم و آنچه را که از بچه ها شنیده بودم نوشتم . لذا این يك مقاله نیست و در حقیقت يك گزارش است ، يك صورت جلسه است . احتیاجی هم ندارم که در خصوص صحت آنها قسم حضرت عباس بخورم ، چون یقین دارم پدر و مادرانی که از اولاد خود چنین حکایت هائی شنیده اند کم نیستند و من می توانم از میان آنها يك فوج شاهد عادل بسیج کنم .

سعدی در باب دوم گلستان آورده است :

لقمان حکیم را پرسیدند : ادب از که آموختی ؟ گفت : از بی ادبان . چه ، هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد ، از فعل آن پرهیز کردم .

اگر این طرز ادب آموختن صحیح و عملی باشد مایه خوشبینی و امیدواری است . چون فرزندان ما موقعی که فارغ التحصیل شوند بی نهایت مؤدب خواهند بود .